

نطق‌های پارلمانی و منطق

مردم دنیا خریدار سفسطه‌اند

قطر عالم چه قدر است

ما باعتبار بینائی خود در کارها قضاوت می‌کنیم نه باعتبار حقیقت
زیرا حقیقت را نمی‌شناسیم .

ما این جهان محسوس را باندازه چشم خود و بقدر توانائی عقل
خود می‌بینیم و می‌سنجیم .

ما در مسیر عمر بگرداز مردمی هستیم که در کشتی شطی نشسته‌اند
و ساحل نگاه می‌کنند . آنها خود را ساکن می‌بینند و آنچه در ساحل است
از زمین و درخت و پرندگان و چار پایان و جانوران و آدم‌ها و هر کس
و هر چیز که در ساحل است همه را در حرکت می‌نگرند و گمان می‌کنند آن‌ها
از یکطرف بطرف دیگرمان و چابک رهسپارند مگر آن‌که قضاوت چشم ما
درست نیست و حس بینائی ما خطامی‌کند . و گمان ما درباره مسیر عمر نیز
بهمین‌نشان است و گمان می‌کنیم خطانمی‌کنیم .

و بر روی این قیاس می‌شود بگوئیم دانا در جهان ما وجود ندارد
و کسانی را که ما دانشور می‌پنداریم یا متفکر می‌دانیم مانند ارگان یک کارخانه‌ئی
هستند که سالاران کارخانه عضو فرمانبردار می‌خواهد نه فیلسوف . هر چند که در
حقیقت ، علمی و فلسفه‌ئی در عقل ما وجود ندارد و همین قدر هم که بگمان خود

در برده‌نیم موادی هستند یگسان و بسان اشیاء قالب شده، چو، از آن روزیکه
رسم شد علوم و فنون را قانونی کنند، قانون فکر کردن ملغی گردید
و در نتیجه مرد متفکری بوجود نیامد نه در اروپا فیلسوفی چون کانت و شوپنهاور
پدید آمد و نه در ایران حکیمی چون فارابی و ابن مسکویه ظهور کرد و همه جا
فرمولر جای فیلسوف را بر گرفت.

فضائل پیشینیان ما باندازه‌ئی رسا و قوی بود که ماهنوز ریزه خوارخوان
پربرکت ایشان هستیم ولی امروز دانشوری که درین عصر از دانشگاه سربردر می‌کند،
مانند مرغ و خروس ماشینی است و فضیلتش مزه ندارد، زیرا همه با یک
قد و یک کالبد بیرون آمده‌اند و آلت عقل آنها چشم است چشمی که آنقدر توانانی
ندارد که دور را درک کند زیرا آدمی بهر اندازه که نیر و منداست همانقدر بدور راهبردار است،
چو، خداوندان عقل همیشه دور را نگاه می‌کنند. زیرا محسوسات بزرگ را
چشم مانمی تواند ببیند. چنانچه عقل ما مفاهیم بزرگ را نمی‌تواند فهم کند. اگر از ما بپرسند
بی‌پایان یعنی چه؟ چه پاسخی خواهیم داشت بجز اینکه بگوئیم، بی‌پایان یعنی آنچه
ما نمی‌فهمیم. آخر اعداد را که میدانند؟ قطر عالم را که میدانند؟ آنجا که اعداد به آخر
میرسند کجاست و نقطه نهائی یعنی چه؟ عدم فهم ما باین مسائل که خوب معلوم است
اما ما هیچ مفهوم کوچکی را هم نمی‌توانیم دربریم:

مسیاست را نمی‌شناسیم همچنان که خواب را نمی‌شناسیم همچنانکه
رؤیا را نمی‌شناسیم، همچنانکه بیداری را نمی‌شناسیم، همچنان که مرگ
و حیات را نمی‌شناسیم و همچنانکه وجود و عدم، فکر و خیال و جهان هستی
را نمی‌شناسیم.

این نادانی صفت بارز هر دانشمندی و هر حکیمی است سفسطه ازین جا جان گرفته است
چو وقتی آدمی دید عقل نمی‌تواند راهنمای او بشود از مفهومی استفاده می‌کند که در نیک
و بدش مسؤولیتی ندارد و با آراء عامه تجانس دارد. نطق‌های پارلمانی بیشتر از همین
قبیل است یعنی سفسطه است و اگر سفسطه نباشد نه پیشرفت می‌کند و نه با قبول

عامه مفتخر می گردد و شما اگر وکیل مجلس شده باشید و نطقی ایراد کرده باشید میدانید که منطبق بهیچ روی نه توجه همکاران را جلب می کند و نه سایر مردم را راضی و خوشنود می سازد. زیرا عامه مردم شور و خروش و جوش و غوغا می پسندند و منطبق ازین مقولات بی خبر است.

وکیل هر وقت بخواهد مسئلهئی را با قانون عقل تجزیه کند و کلا همه باهم حرف می زنند و بسخن او گوش نمی دهند، ناطقی که نطقش عقل سامع را نریاید و مورد توجه قرار نگیرد در جامعه ارزشی ندارد و کلا را هم خسته می کند.

تا این جا آنچه یاد کردیم مقدمهئی بود که نشان میداد يك لایحه عادی را چگونه می شود تصویب کنند یا چگونه رد کنند ولی باید شما بدانید که آنچه ما در کمیسیون مبتکرات تصویب کرده بمجلس آورده بودیم يك لایحه عادی نبود و مخالفین ما در خارج از مجلس تکیه گاهی بسیار قوی داشتند و آن قوه خارجی هم با ما مخالف بود. و هم باطرحی که در کمیسیون گذرانیده بودیم و برای این که این معنا را باز و آشکار بشما نشان بدهیم باز میگردیم بچهل و نه سال پیش که من روز نامه نویس بودم و يك جمله که در روزنامه من درج شده بود موجب گردید که پس از طی مسیری پر از فرازونشیب من بنمایندگی مجلس انتخاب بشوم و عامل مهم این طرح مبتکرات باشم و ازین جا شما می توانید باین معنا برسید که بسیاری از امضا کنندگان طرح ما چه شد که مخالف شدند و این خودیکی از خاطرات جالبی است که شنیدنش مایه عبرت است.

سالی که از خارج بایران باز گشتم این کشور سراسر دچار سختی و قحطی و بدبختی بود بخصوص مولد من شیراز که بی نوائی و تهیدستی و ناخوشی و گرسنگی و پریشانی و هرج و مرج این همه با پلیس جنوب همکاری می کردند و دیری نگذشت جنرال فریزر که در آن زمان کلنل بود بجای جنرال ساکس نشست که فرمانده بزرگ پلیس جنوب بود و سربمبشت (!) گذارده بود و فریزر بی هیچگونه بیم و باک مردم

ایران پرست جنوب را بکام مرگ سپرد و روستای دالکی را با تمام مردمش بتوپ بست و بلهیب آتش داد و آن روستای پر جمعیت را یکجا بسوخت و سرپرست آن سرزمین را با بیدادگری و نابکاری دستگیر کرد و بهند فرستاد آمد مردم ن سامان می گفتند : آن بدبخت را هم مانند محمد خان وطن پرست بوشهر بحکم پالیوز در قفس کردند و با گونه‌ئی ناساز بکشتی اقیانوس پیما آویختند و بتبعیدگاه خود فرستادند که در آن زمان پهنه هندوستان بود .

سالی چند ازین بیدادگری‌ها بگذشت و دور دیگر در رسید و ستاره بخت ایران طلوع کرد و کودتای مقدس سوم حوت دستگاه ظالمانه پلیس جنوب را برچید اما این جنرال ناستوده برای بار دوم بایران آمد و این بار بسال هزار و نهصد و بیست و سه بود که بگونه آتاشه میلیتر سفارت انگلیس فرستاده شده بود و نویسنده این سطور در همین سال یعنی در هزار و سیصد و دو در شماره پنجم سال ششم روز نامه بهارستان نویخت بزیر عنوان يك انگیسی خطرناك با قلم سرخ جملاتی نوشتم که بامزاج و هاج! جنرال بی‌همال انگلیسی سخت ناگوار آمد و این تبریک و رود (ا) موجب گردید که سفارت انگلیس بالحنی ناهموار بدولت ایران پروتست بدهد.

این خاطره عجیب را که داستانی است شگفت و نشانی است از مقابله و قوت ماکه از طرفداران بی‌ریای رضاشاه کبیر بودیم چون بخوانید باسباب اولیه طرح ما در کمیسیون مبتکرات پی میبرید و باین معنا آگاه می‌شوید که نمایندگی مامروان بی باکی ما بود و نشانی بود از رضایت و خوشنودی مردمی که فدا کار آن پادشاه بزرگ بودند و از پاکی و پاکیزگی قلب خود رضا شاه کبیر را دوست می‌داشتند و او را می‌پرستیدند .

